

«نوشته حاضر جزئی است از یکی از فصول کتابی زیر عنوان **ثئوری اقتصاد بین‌المللی** که بزودی منتشر خواهد شد. به این دلیل — با آن که موضوع مورد بحث خود می‌تواند مبحث کتابی علی‌حده قرار گیرد — مطالب آن بطور بسیار موجز و مختصر، و در چارچوب یک کتاب درسی (آن هم نه در ثئوری رشد اقتصادی بلکه در ثئوری اقتصاد بین‌المللی)، مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. از این رو برای نگارنده تردیدی نیست که مطالب مزبور — در یک چارچوب دیگر و برای مقصودی جز آن که مورد نظر بوده است — می‌تواند هم در سطحی بسیار بالاتر و هم در دایره‌ای وسیع‌تر عنوان و بررسی گردد.

پیش از انقلاب صنعتی در انگلستان همه کشورهای غربی نه تنها به حمایت بازارهای داخلی خود در برابر کالاهای بیگانه می‌پرداختند بلکه کوشش بر آن داشتند که حجم و ارزش کالاهای وارداتی کشور (حتی اگر مشابه آن در کشور ساخته نشود) به حداقل رسد. به این ترتیب «مرکانتیلیست‌ها» بر آن بودند که برای کشور اضافه‌پرداختها بیندوزند و در نتیجه بر «ثروت» کشور بیفزایند. لیکن در واقع این هدف برای هیچ کشوری در مدت طولانی به دست نمی‌آمد و ساده‌ترین دلیل آن نیز این بود که همه کشورهای اروپا همین هدف را داشتند و با توجه به این واقعیت بدیهی که اضافه‌پرداختهای یک کشور لاجرم بایستی کسرپرداختهای کشور دیگری باشد، در حقیقت در مدت طولانی هیچ کشور اضافه‌پرداخت‌های قابل ملاحظه‌ای نمی‌توانست داشته باشد\* علاوه بر این اضافه‌پرداختها سبب می‌شد که پول (که در آن زمان بیشتر مرکب از

\* — این داستان با دنیای امروز شباهت غریبی دارد. خانم راجینسون اقتصاددان بزرگ انگلیسی از قول رگنر فریش «Ragner Frisch»، اقتصاددان بزرگ نروژی، برای نگارنده این سطور نقل کرد که زمانی یکی از شاگردان فریش که در یک مقام حساس دولتی قرار داشت در یک کنفرانس بین‌المللی بانکداران و . . . شرکت کرده بود. در این کنفرانس نمایندگان هر یک از کشورهای شرکت کننده با آب و تاب بیان داشتند که چگونه کوشش دارند برای کشورهای خود اضافه‌موازنه بیندوزند. هنگامی که نوبت به شاگرد فریش رسید وی گفت متأسفانه بایستی به آقایان بگویم که نروژ کشور کوچکی است و قادر نیست چنان کسر موازنه‌ای در پرداخت‌های خود ایجاد کند که اضافه‌موازنه‌های کشورهای آقایان را ممکن سازد.

طلا بود) وارد کشور شود و به این ترتیب ایجاد تورم پولی کند. در نتیجه بهای کالاهای کشور (از جمله بهای کالاهای صادراتی آن) افزایش می‌یافت، از تقاضای بین‌المللی برای صادرات آن کاسته می‌شد، ارزش صادرات کاهش می‌یافت و در نتیجه اضافه پرداختها از بین می‌رفت. این البته توضیح ساده داستان است و در حقیقت مسأله (نه در آن زمان و نه در حال حاضر) به این سادگی قابل توضیح نیست ولی آنچه باید بدانیم این بود که در حقیقت سیاست همه جانبه اندوختن اضافه پرداخت نتیجه‌ای نداشت و جز به محدود کردن حجم و ارزش بازرگانی بین‌المللی (هم صادرات و هم واردات) نقش مؤثر دیگری ایفا نمی‌کرد. با ظهور انقلاب صنعتی و اقتصاد سرمایه‌داری، رشد بی‌سابقه اقتصادی در انگلستان و سپس در دیگر کشورهای اروپا و در نتیجه گسترش عرضه کالاهای و آمدن کالاهای جدید به بازار... سبب شد که نخست انگلستان و سپس (به میزان کمتری) کشورهای دیگر اروپا و ایالات متحده از هدف اندوختن دائمی اضافه پرداختها چشم‌پوشند و برای بازرگانی بین‌المللی آزادی فوق‌العاده بیشتری قائل شوند. در این میان ارزش و اهمیت تخصص (یا تقسیم کار) هم در اقتصاد داخلی و هم در اقتصاد بین‌المللی نقش عمده‌ای بازی کرد. در اقتصاد داخلی کشورها دریافته‌اند که هرچه نیروی کار در کالاهای گوناگون تخصص بیشتری بیابد بر رفاه اقتصادی و تولید ملی افزوده خواهد شد. چنان که می‌دانیم آدام اسمیت یکی از کسانی بود که منافع سرشار ناشی از تقسیم کار را به تفصیل مورد بحث قرار داد. به همین مقیاس تقسیم کار بین‌المللی و تخصص در تولید در صحنه جهانی نیز مورد بحث قرار گرفت و ریکاردو با مثالهای ساده خود نشان داد که آزادی بازرگانی و تخصص در تولید سبب افزایش رفاه هر دو طرف معامله خواهد گردید. حتی پس از الغای «قوانین غله» در انگلستان که به گمان کشاورزان انگلیسی بر اثر رقابت خارجی آنان را به اعسار می‌کشاند مشاهده شد که کشاورزی انگلستان (دست کم برای ۲۰ سال) بدون برخورداری از حمایت در بازار بین‌المللی بر کاردهی و کاربری خود افزود و توانست بخوبی بر سر پای خود بایستد و با رقابت خارجی مقابله کند.

در این میان استقرار انگلستان در کشورهای نوظفته استرالیا، زلاندنو و کانادا افزایش یافت و جمعیت انگلیسی مهاجر به این کشورها رو به تزاید گذاشت. اینان در وهله نخست بیشتر به امور کشاورزی (نه با فنون قدیمی بلکه با فنونی که در آن زمان تازگی داشت) توجه کردند و با توجه به این که زمین به نسبت نیروی کار در این کشورها نامحدود و در عین حال حاصلخیز می‌بود از کوشش‌های کشاورزی بهره‌های نیکو گرفتند. به این ترتیب انگلستان متخصص و صادر کننده کالاهای صنعتی به این کشورها گردید و اینان نیز در امور کشاورزی و دامپروری تخصص یافتند و فرآورده‌هایشان بیشتر واردات انگلستان را (که اغلب مرکب از مواد خام غذایی و صنعتی بود) تشکیل می‌داد. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که نظریه سزیت نسبی حقیقتاً در عمل به اثبات رسیده است زیرا تردیدی نیست که این هر دو طرف (به نسبت‌های گوناگون) از این تخصص و مبادله متقابل سود می‌بردند و در چنین شرایطی بود که شعار «بازرگانی بین‌المللی ما شین رشد اقتصادی است» بوجود آمد. مفهوم این نیز ساده است. طبیعتاً در وهله اول کشورهای نوظفته اقیانوسیه و کانادا کشورهایی کم‌رشد و پس افتاده می‌بودند لیکن مهاجرت انگلیسیان به آن مناطق و وجود تقاضا برای مواد خام در انگلستان که بر اثر تخصص این کشور در تولید حاصل شده بود مهاجرین انگلیسی را تشویق به تولید مواد اولیه و عرضه آن در بازار بین‌المللی

می‌کرد. اینان اضافه عرضه مواد خام خود را در برابر کالاهای صنعتی (که اگر خود می‌خواستند بسازند هزینه‌اش بسیار می‌بود) مبادله می‌کردند و انگلستان نیز مازاد فرآورده‌های صنعتی خویش را در مقابل مواد غذایی و جز آن (که هزینه نسبی تولیدش در انگلستان زیاد می‌بود) به این کشورها صادر می‌کرد. بر اثر این هردو از معامله سود می‌بردند، بر درآمد و رفاه هر دو طرف افزوده می‌شد و در نتیجه عرضه هر کشور از کالاهای خود و تقاضای آن برای کالای کشورهای دیگر افزایش می‌یافت و به این ترتیب رشد اقتصادی ادامه پیدا می‌کرد.

کم کم این روابط علاوه بر این، شکل دیگری نیز پیدا کرد و آن صدور سرمایه به کشورهای «نوظفته» و کشورهای استعماری دیگر بود. صدور سرمایه به کشورهای «نوظفته» (به اضافه ایالات متحده و بعضی کشورهای امریکای لاتین) بیشتر به منظور توسعه زیر بنای اقتصادی و سرمایه‌های اجتماعی به مصرف می‌رسید. یکی از مهمترین انواع این فعالیتها احداث راه آهن در کشورهای نوظفته و نواحی بود که در آن سرمایه‌های انگلیسی نقشی بسیار عمده و اساسی داشت. در مورد کشورهای استعمار زده - که یا مانند هندوستان از برای خود دارای سابقه و فرهنگ تاریخی عظیمی بودند و یا مانند برخی از کشورهای افریقا تازه بر اثر کوشش جهانگردان سفیدپوست «کشف» شده بودند - بیشتر سرمایه‌های صادراتی در امر تولید و بویژه در استخراج معادن و سازمان دادن مزارع بزرگ تولید کائوچو به کار می‌افتاد. در بیشتر این مناطق مشکل نیروی کار مشکلی نبود زیرا با حداقل کار مزد بسیاری از مردمان این سرزمین‌ها حاضر به استخدام در این فعالیتها می‌بودند. در بعضی کشورها (مانند سیلان و مالایا) که اغلب دهقانان محلی اسکانات بخور و نمیرشان حتی پیش از ورود سرمایه اروپایی ناچیز نبود و از این رو حاضر نبودند که به آسانی و برای مختصر مزدی به کارگری روزانه تن در دهند اضافه بیکاران هندوستان و سواحل چین به سادگی به این مناطق نقل مکان داده می‌شدند و مثلاً جمعیت عظیم چینی که در مالایا و سنگاپور امروز به سر می‌برد یادگاری از آن دوران است. همین‌طور در برخی از نواحی افریقا کمی جمعیت، جنگلی بودن بیشتر زمینها، محدود بودن فرهنگ زراعی و صنعتی در این مناطق باعث می‌شد که برای فعالیتهای تولیدی ناشی از سرمایه‌گذاری اروپایی کمبود کارگر ایجاد شود و باز هم در این موارد انتقال گروه نسبتاً بزرگی از جمعیت کشورهای استعمار زده (مانند هندوستان) راه حل این مشکل بود. جمعیت هندی مقیم افریقای جنوبی، و همچنین مقیم کشورهای افریقای شرقی که امروز بحرانی در روابط بین‌المللی ایجاد کرده است یکی از میراثهای این نوع روابط استعماری است. مشاهده جسته و گریخته‌ای بر این اساس باعث گردید که اندیشمندان پیرو مکتب مارکس در اوایل این قرن نظریه‌ای ویژه در باره مکانیسم و روابط اقتصادی کشورهای استعمارگر و استعمار زده عرضه کنند که هنوز نیز در بعضی محافل (ولی نه با آن دقت تئوریک که منظور فرضیه‌گذاران بود) به شکل اصلی یا ترمیم یافته خود مورد پذیرش است. بطور خلاصه داستان از این قرار است که مارکس به دنبال متفکران و اقتصاددانان گوناگونی از مالتوس گرفته تا سیموندی و هاجسکین<sup>۱</sup> نظریه اضافه اقتصادی ریکاردو را که بر اساس نظریه کارگری ارزش قرار داشت با دقت بیشتری تبدیل به نظریه معروف ارزش اضافی کرد که مطابق آن میزان کار مزد (مصرف) کارگر لاجرم

کمتر از میزان تولید وی می بود و در نتیجه (اگر مسائل را خیلی ساده بیان کنیم) از آنجا که مطابق فرض میزان فعالیت های تولیدی و مصرفی سرمایه داران پس از مدتی نمی توانست ارزش کل اضافی را در خود مستحیل کند مازاد تولید ایجاد می شد. بهای کالاها و سود سرمایه تنزل می یافت و این سبب متوقف کردن برنامه های تولیدی، ایجاد اضافه ظرفیت و بیکاری عمومی و بالاخره بحران جبران ناپذیر و انهدام نظام سرمایه داری می شد. البته همه این استدالات براساس پیش بینی صحیح مارکس مبنی بر این واقعیت بود که نظام رقابت کامل و سرمایه داری جزء در بازار داخلی کشورهای پیشرفته بزودی برهم خواهد خورد و به نظامی تبدیل خواهد شد که اساس آن بر واحدهای بزرگ تولیدی و نظام انحصاری یا نیمه انحصاری است. کلیده همه این انتظارات گذشت زمان بود که بر اثر آن به نظر مارکس پیشرفتهای فنی چنان سرعتی خواهد یافت که (مطابق مکانیسمی که مختصراً بیان کردیم) امکان هضم آن در نظام سرمایه داری نخواهد بود و به این ترتیب نیروهای تولیدی (پیشرفت فنی و باقی قضایا) امکان جنبش در روابط تولیدی موجود (نظام سرمایه داری) نخواهد داشت و در نتیجه چارچوب این روابط را درهم خواهد شکست. در نتیجه، به کلام خود او، «ناقوس (مرگ) اموال خصوصی نظام سرمایه داری نواخته خواهد شد (و) اموال غاصبان غصب خواهد گردید».

لیکن دست کم در شصت سالی که از انتشار جلد اول کتاب سرمایه سپری شد چنین حادثه ای رخ نداد و بر اثر این اذهان پیروان مکتب مارکس برای توضیح این واقعیت متوجه روابط کشورهای رشد یافته سرمایه داری با کشورهای استعمارزده گردید. خلاصه این نظریه (که ضمناً بگوئیم تنها منحصر به پیروان مارکس نبود و در حقیقت پیش از آنان یک اقتصاددان انگلیسی به نام هابسون<sup>۳</sup> آن را مستقلاً بیان داشته بود) این است که از سویی کشورهای سرمایه داری (بویژه انگلستان) با سرمایه گذاری در مناطق استعمارزده از سواد خام و نیروی کار ارزان آنان بهره می گیرند و از سوی دیگر پس از تبدیل این سواد خام به کالاهای صنعتی اضافه تولید خود را در بازارهای این کشورها به فروش می رسانند و به این ترتیب بحران پیش بینی شده را معوق می دارند. خانم رابینسون از قول روزا لوکزامبورگ: «این روابط را تشبیه به فندق شکستن می کند و می گوید که هر فندقی که شکسته می گردد (یعنی هر منطقه تازه استعماری که به دست غربیان می آید) امکانات جدیدی برای سرمایه بیشتر و فروش بیشتر بوجود می آورد و هنگامی که فندقها به ته رسیده جاسعه سرمایه داری بر اثر نبودن بازار سقوط خواهد کرد. به این نوع تجزیه و تحلیل تاریخی ایرادهای ریز و درشت بسیاری گرفته شده است که بعضی از آنها چندان ارزشی ندارند لیکن دو ایراد عمده و اساسی مطرح شده است که ما، بدون طرف گیری، به شرح سبب آن دو اقدام می کنیم. یکی از این ایرادها این است که در حقیقت بخش عمده و اساسی سرمایه گذاری اروپایی (بویژه انگلیسی) نه در کشورهای استعمارزده بلکه در کشورهای نواحی و نوپافته سفیدپوستان غربی صورت گرفت و این سرمایه های خارجی نیز، همان طور که در بالا اشاره کردیم، نه در تولید مواد خام بلکه بیشتر در فعالیت های خدمات عمومی از نوع

۳- Hobson

\*- روزا لوکزامبورگ Rosa Luxemburg یکی از بزرگترین زنان تاریخ معاصر است که پس از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۹ به دست یکی از افسران ارتش آلمان همراه با یکی دیگر از همفکران خود به قتل رسید.

راه آهن و جز آن به کار افتاد. مثلاً مطابق محاسبات نرکسه<sup>۴</sup> از جمع کل سرمایه گذاری خارجی انگلستان در سال ۱۹۱۳ معادل سه چهارم به طرق مختلف در فعالیت های خدمات عمومی به جریان گذاشته شد و یک چهارم باقی مانده نیز علاوه بر سرمایه گذاری در تولید مواد خام و استخراج معادن به فعالیت های بانکی، بیمه گری و جز آن نیز مربوط می شد. به این ترتیب مطابق این انتقاد هر چند ممکن است روایتی که نظریه استثماری استعمار ترسیم می کند صحت داشته باشد لیکن دامنه آن هرگز آنقدر وسیع نمی بود که نتیجه گیریهای ناشی از این نظریه را به اثبات رساند. ایراد دیگر نیز بی شباهت به این یکی نیست: درست است که کشورهای غربی مازاد تولید خود را در بازارهای این کشورها (اعم از نویافته و استعمارزده) می فروختند ولی در حقیقت به علت پایین بودن فوق العاده سطح درآمد (و عدم وجود بازار وسیعی که براساس روابط پول استوار باشد) در کشورهای استعمارزده، این کشورها در واقع جزء کوچکی از مازاد تولید کشورهای غربی را هضم می کردند و بخش عمده آن در همان کشورهای نو یافته به فروش می رسید.

این بحثی است که تا اید می تواند ادامه یابد لیکن اهمیت آن به عنوان یک استنباط از چگونگی بازرگانی بین المللی در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم در این است که درست در نقطه مقابل استنباط خوش بینانه پیشین قرار دارد که بازرگانی را «ماشین رشد» قلمداد می کند. اما اگر در این باره اندکی بیندیشیم دست کم از نظر بحث تاریخی تفاوت چندان فاحشی بین این دو نظر وجود ندارد! زیرا در واقع هنگامی که اقتصاددانان غربی بازرگانی بین المللی را در چارچوب تاریخ یک قرن و نیم اخیر «موتور» یا «ماشین» رشد و توسعه معرفی می کنند، اشاره آنان به تأثیر فوق العاده مطلوب بازرگانی خارجی بر رشد و توسعه کشورهای نویافته سفیدپوست نشین است. حال آنکه هواداران نظریه استثماری صرفاً در تجزیه و تحلیل های خود به تأثیر ناخوشانید «بازرگانی بین المللی» بر کشورهای استعمارزده توجه می کنند. تنها اختلافی که باقی می ماند این است که آیا از جهت نظری این تأثیر سبب نجات سرمایه داری از بحران محتوم و مسلم شده است یا آن که فایده نسبی آن برای کشورهای غربی در حقیقت کمتر از بازرگانی با کشورهای نویافته بوده است. نظر ما در این باره هر چه باشد یک حقیقت غیر قابل انکار است و آن این که بازرگانی خارجی در مورد کشورهای استعمارزده سابق و رشد یابنده فعلی مسلماً نقش «ماشین رشد» را ایفا نکرده است و گرنه ما امروز این کشورها را «رشد یابنده» نمی نامیدیم. علت و اساس این واقعیت چیست؟ از پس از جنگ جهانی دوم اقلیتی از اقتصاددانان غربی با اتکاء به یک سلسله مشاهدات و نظریات به این نتیجه رسیدند که به احتمال قوی دلیل این امر در درجه اول تغییر مرتب و مداوم رابطه مبادله ویژه به زبان کشورهای کم رشد بوده است. پرسشی که بلافاصله در مقابل این ادعا مطرح می شود این است که بفرض که این موضوع حقیقت داشته باشد اساس نظری آن چیست و به چه دلیل باید چنین حادثه ای پیش آید؟ در برابر این

۴- Nurkse, R, «International investment To day in The light of nineteenth - Century Experience.» Economic Journal, 1954.

\*- دلیل این موضوع برای دوره «بحران بزرگ» سرمایه داری (سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۶) که

پروش معمولاً چنین استدلال می‌شود که اولاً کشتش تقاضا به نسبت در آمد برای مواد خام، بویژه مواد غذایی، کمتر از واحد است و بنابراین هرچه سطح در آمد کشورهای غربی (که واردکننده بخش اعظم مواد غذایی صادره از کشورهای کم‌رشد می‌باشند) ترقی می‌کند تقاضا برای مواد غذایی به نسبت کمتری افزایش می‌یابد و در نتیجه بطور نسبی تقاضا در بازار تنزل می‌نماید\*. حال اگر فرض کنیم که کشتش عرضه مواد غذایی پیش از کشتش تقاضا است بدیهی است که در نتیجه بهای مواد غذایی در بازار بین‌المللی مرتباً سقوط می‌نماید. و ثانیاً بر اثر پیشرفتهای فنی که در غرب سبب تولید مصنوعی بسیاری از مواد خام صنعتی (از نوع کائوچوی مصنوعی، فیبر مصنوعی...) گردیده است از یک سو با افزایش بر عرضه این کالاها از بهای آنان کاسته است و از سوی دیگر (با تولید به مقیاس وسیع) هزینه تولید مصنوعی این کالاها مرتباً کاهش می‌یابد و بنابراین بهای آنان نیز کم می‌شود. بدیهی است که در بازار بین‌المللی فرآورده‌گان طبیعی این مواد نمی‌توانند جنس خود را به بهای بیشتری بفروشند. این استدلال یک سبب نظری را برای محاسباتی که کیندلبرگر<sup>۵</sup> و دیگران کرده‌اند نشان می‌دهد. مثلاً طبق محاسبه کیندلبرگر در بین سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۵۲ رابطه مبادله ویژه بین کشورهای اروپای غربی و کشورهای صادرکننده مواد خام بطور کلی برابر با ۵۰ درصد به زیان این کشورها تغییر کرده است. یعنی مثلاً اگر در سال ۱۹۱۳ کشورهای کم‌رشد می‌باید در برابر یک لوکوموتیو صد تن گندم بپردازند امروز بجهت پرداخت بیش از دو صد تن گندم همان لوکوموتیو را به دست آورند. نرکسه به این محاسبات، به نظر موافقت می‌نگرد و معتقد است که در حقیقت در دنیای امروز بازرگانی خارجی بین کشورهای رشد یافته به میزان بسیار بیشتری از بازرگانی این دسته با کشورهای کم‌رشد گسترش می‌یابد<sup>۶</sup>. در عوض کین کراس<sup>۷</sup> با آنکه حاضر است قبول کند که بازرگانی خارجی به اندازه‌ای که در قرن نوزدهم برای کشورهای نویافته مفید واقع شد در این قرن به سود کشورهای کم‌رشد نمی‌باشد و با آن که واقعیت حمایت کشورهای غربی را از بخش کشاورزی خود (که طبیعتاً بر ضد تخصص بین‌المللی است) می‌پذیرد، با این وصف با اساس این نظریه به جاد بر می‌خیزد و آن را سرود اعلام می‌کند لیکن رویه‌رفته چنین

→

بر اثر آن بخش اعظمی از نیروی کار و عوامل دیگر تولید در کشورهای غربی بیکار بودند واضح است زیرا بر اثر فرونشستن شدید فعالیت‌های تولیدی طبیعتاً تقاضای این کشورها برای مواد خام (بویژه صنعتی) در بازار بین‌المللی به شدت سقوط کرده بود و در نتیجه بهای این کالاها نیز تنزل یافت لیکن این استدلال تنها به این دوره (و دوره‌های مشابه ولی کوتاه مدت‌تر) قابل انطباق است.

۵ - Kindleberger, C. P., 'The Terms of Trade: A European Case Study, New York, 1956.  
 ۶ - Nurkse R., «Trade Theory and Development Policy» in H. S. Ellis, ed. Economic Development for Latin America, New York, 1961.  
 ۷ - Cairncross. A. K., Factors in Economic Development, London, 1962.

\* این استدلال بر «قانون انگل» Engel's Law استوار است که مطابق آن هنگامی که سطح درآمد سرانه از حد خاصی زیادتر شد تقاضا برای مواد غذایی به نسبت کم می‌شود. این رابطه را انگل در سال ۱۸۵۸ بر اساس یک سلسله مشاهدات در ایالت ساکسونی آلمان کشف کرد.

به نظر می‌آید که در تنزل رابطه مبادله ویژه برای کشورهای کم‌رشد کمتر می‌توان تردید داشت ولی بدیهی است که سبب نظری این واقعیت ممکن است بر استدلالات بالا یا دلایل دیگری استوار باشد. در سالهای اخیر راثول پربیش<sup>۸</sup> اقتصاددان آمریکای جنوبی سبب نظری دیگری برای موضوع مورد بحث عرضه کرده است که نسبتاً تازه‌گی دارد و به این دلیل و دلایل دیگر جالب توجه است.

نظریه پربیش

نظریه پربیش دارای جنبه‌های گوناگون و در برگیرنده نکات بسیار است و ما در اینجا نکته‌های مهمتر و برجسته‌تر آن را به اختصار بیان می‌داریم. پربیش جهان را در بازرگانی بین‌المللی به دو بخش می‌کند که یک بخش آن را مرکز و بخش دیگر را حاشیه می‌نامد. منظور از مرکز همان کشورهای رشد یافته صنعتی (بیشتر در اروپای غربی و آمریکای شمالی) می‌باشند که صادرکننده کالاهای صنعتی و واردکننده مواد خامند. مقصود از حاشیه نیز کشورهای کم‌رشد و در حال رشد جهان است که در درجه نخست صادرکننده مواد خام غذایی معدنی و صنعتی و واردکننده انواع کالاهای صنعتی می‌باشند. پربیش می‌گوید که نظریه مزیت نسبی از جهت نظری البته درست است ولی اهمیت آن بر اساس فرضی مهم است که این فرض در دنیای حقیقی و در مبادله بین‌المللی بین کشورهای مرکز و حاشیه هرگز واقعیت نداشته است. این فرض مهم این است که در حالی که کشورهای جهان بر اساس نظریه مزیت نسبی به تقسیم کار بین‌المللی دست می‌زنند هرگاه پیشرفت فنی در برخی از اینان سبب کاهش هزینه تولید شود این کاهش هزینه، بهای کالاهای صادراتی این کشورها را تنزل خواهد داد و در نتیجه کشورهای واردکننده این کالاها نیز (که از این پیشرفت فنی عملاً محروم بوده‌اند) از منافع ناشی از آن برخوردار خواهند شد. پربیش معتقد است که این فرض درباره تجارت خارجی بین کشورهای رشد یافته صنعتی (اعم از کهنه و نویافته) همیشه صادق بوده است و از این رو این کشورها از تخصص و بازرگانی با یکدیگر حقیقتاً - و مطابق قانون مزیت نسبی - بهره‌برده‌اند. لیکن این امر در مورد تجارت کشورهای مرکزی با کشورهای حاشیه‌ای - بهیچ وجه درست نیست و برعکس با آن که پیشرفت فنی در تولید صنعتی بیش از پیشرفت فنی در تولید کشاورزی (و دیگر مواد اولیه) بوده است در عوض آن که رابطه مبادله با افتادن بهای کالاهای صنعتی (بر اثر پیشرفت فنی) به سود حاشیه تغییر کند این رابطه بر ضد کشورهای حاشیه‌ای تغییر نموده است. اولین نتیجه واضح از این استدلال این است که چون پیشرفت فنی بیشتر در فعالیتهای صنعتی رخ می‌دهد و چون مشاهده می‌کنیم که منافع ناشی از این به کشورهایایی که متخصص تولید کالاهای اولیه می‌باشند نمی‌گسترند بنابراین تخصص در این مورد بر اساس قانون مزیت نسبی زیان‌آور است و در واقع کشورهای حاشیه‌ای نیز بایستی به صنعتی کردن اقتصاد خود اقدام کنند.

خلاصه اینکه، اولاً با اینکه پیشرفت فنی بیشتر در کشورهای مرکزی صورت گرفته بهای

۸ - Prebisch, R. the Economic Development of Latin America and its Principal Problems II Economic Bulletin for Latin America, 1965.

کالاهای صادراتی آنان تنزل نکرده است، ثانیاً اگر واقعاً منافع پیشرفت فنی به کشورهای حاشیه‌ای نیز منتقل می‌شد بر اثر آن که کاردهی نسبی در صنعت بیش از کشاورزی می‌بود رابطه مبادله ویژه بایستی به نفع این کشورها تغییر می‌کرد. ثالثاً حقیقت درست عکس این بوده است و با توجه به این که رابطه مبادله بر ضد کشورهای حاشیه‌ای تغییر کرده است، در آمد کشورهای مرکزی به نسبت بیشتری از افزایش کاردهی آنان در تولید و درآمد کشورهای حاشیه‌ای به نسبت کمتری از افزایش کاردهی شان زیاد شده است. به یک کلام در آمد واقعی (قدرت خرید) از کشورهای حاشیه‌ای به کشورهای مرکزی انتقال یافته است.

به چه دلیل چنین وضعی بروز کرده است. پربیش در واقع پاسخ به این سؤال را در عدم وجود رقابت کامل و بازار کامل در کشورهای مرکزی می‌بیند هر چند خود مستقیماً به این موضوع اشاره نمی‌کند. مکانیسمی که پربیش توصیف می‌کند به این شرح است: هنگامی که در کشورهای مرکزی اشتغال کامل وجود دارد و رفته رفته تقاضای کل کشور افزایش می‌یابد (یعنی هنگامی که «دور تجارتنی» به طرف بالا - یعنی به سوی تورم - میل می‌کند) بهای کالاها، کارمزدها و منافع صنعتی و تجارتنی افزایش می‌یابند. لیکن برای آنکه تولید باشد تمام ادامه یابد و عرضه کل کشور با تقاضا همگام گردد طبیعتاً تقاضا برای مواد خام زیاد می‌شود و در نتیجه (از آنجا که عرضه مواد خام در مدت نسبتاً کوتاه چندان کششی ندارد و مدتی طول می‌کشد که کشورهای حاشیه‌ای عرضه خود را گسترش دهند) بهای مواد اولیه افزایش می‌یابد و مقداری از سود حاصل از تورم در کشورهای مرکزی به کشورهای حاشیه‌ای منتقل می‌گردد. بنابراین در حالی که «دور تجارتنی» سیر صعودی می‌پیماید رابطه مبادله ویژه به سود کشورهای حاشیه‌ای تغییر می‌کند. لیکن پربیش معتقد است که هنگامی که «دور تجارتنی» به مرحله سیر نزولی خود می‌رسد رابطه مبادله - بیش از آنچه در حالت صعودی به سود کشورهای حاشیه‌ای تغییر کرده بود - به زیان این کشورها می‌گردد و در نتیجه پس از یک دور کامل تجارتنی در مجموع رابطه مبادله بر ضد کشورهای حاشیه‌ای می‌شود. دلیل این چیست؟ آشکار است که در سیر نزولی دور تجارتنی یعنی هنگامی که عرضه کل از تقاضا بیشتر است فعالیت تولیدی در کشورهای مرکزی کم می‌شود و به این ترتیب تقاضا برای مواد اولیه تنزل می‌کند و در نتیجه بهای این مواد کاهش می‌یابد. تا اینجا ایرادی نیست زیرا این تنزل بهای مواد اولیه جبران افزایش بهای آن را در سیر صعودی دور تجارتنی می‌نماید و بنابراین می‌بایست پس از کامل شدن این دور رابطه مبادله تقریباً ثابت مانده باشد. لیکن به همین قیاس بهای کالاها صنعتی نیز که در سیر صعودی افزایش یافته بود می‌بایست در سیر نزولی کاهش یابد تا نتیجه خنثی باشد ولی پربیش عقیده دارد که در حقیقت این چنین نیست. دلیل وی هم این است که کاهش بهای کالاها طبیعتاً بایستی (به همان نسبت) با کاهش سود و کارمزد در کشورهای مرکزی همراه باشد در حالی که بویژه کارگران بهیچ وجه در این کشورها اجازه نمی‌دهند که کارمزد آنان تنزل کند و با توسل به قدرت اتحادیه‌های کارگری از تنزل کارمزدها جلوگیری می‌کنند. در نتیجه بهای کالاها صنعتی (دست کم نسبتاً) ثابت می‌ماند حال آنکه بهای مواد اولیه سقوط می‌نماید و رابطه مبادله ویژه در مجموع بر ضد صادرکنندگان مواد خام تغییر می‌کند.

این نظریه و نظریات دیگری که پربیش در زمینه تجارت خارجی و رشد و توسعه

اقتصادی عنوان کرده است<sup>۹</sup> مورد انتقاد و حمله برخی از اقتصاددانان قرار گرفته و مثلاً جانسون آن را، هم از جهت نظری و هم از جهت عینی بی اعتبار اعلام می‌کند<sup>۱۰</sup>. جانسون معتقد است که دو مسأله را از یکدیگر بایستی تمیز داد. یکی تغییر رابطه مبادله بر ضد مواد خام و به سود کالاها صنعتی و دیگری چنین تغییری بر ضد کشورهای در حال رشد و کشورهای رشد یافته. در هر دو مورد نظر جانسون متکی به تحقیقات عینی رابرت لپسی است<sup>۱۱</sup> که در آن به این نتیجه می‌رسد که رویهمرفته نمی‌توان گفت که از نظر عینی رابطه مبادله بر ضد مواد خام و به سود کالاها صنعتی گردیده است. (طبیعتاً در این مورد مواد خام تولیدی در کشورهای رشد یافته نیز در شمار می‌آیند) و در مورد دوم نیز وی معتقد است که تغییر رابطه مبادله به سود کشورهای رشد یافته عمومیت ندارد و تنها در مورد انگلستان صادق است. یعنی رابطه مبادله، بر ضد آن کشورهای کم رشد گردیده است که در یکصد سال اخیر بیشتر با انگلستان معامله داشته‌اند. این «سته به خشخاش گذاشتن» به نظر نگارنده اندکی غریب می‌رسد، زیرا حتی اگر این ادعای دوم نیز حقیقت داشته باشد واقعیت این است که بیشتر کشورهای کم رشد و در حال رشد جهان در قسمت اعظم یکصد سال اخیر (خواهی نخواهی) با انگلستان طرف معامله بوده‌اند و حتی بخشی از کالاها آنان که به کشورهای پیشرفته دیگر فروخته می‌شد در وهله اول توسط انگلستان خریداری می‌گردید و سپس از انگلستان به دیگر کشورهای اروپا صدور می‌یافت. در این باره بحث بسیار است ولی شاید از مجموع این گفت‌وگو بتوان نظر خانم رابینسون را تأیید کرد که قانون مزیت نسبی در توضیح و تشریح واقعیت و چگونگی ایستایی<sup>۱۲</sup> بازرگانی بین‌المللی بی‌مانند است لیکن نه در تعیین بهترین طریق افزایش رفاه در آینده.

۹ - Prebisch, R. *Towards a New Policy for Development*. United Nations, 1964.

۱۰ - Johnson, H. G. *Economic Policies Towards Less Developed Countries*. London, 1967. Particularly Appendix A.

۱۱ - Lipsey, Robert E. *Price and quantity Trends in The Foreign Trade of The United States*, Princeton University, 1963.

۱۲ - Static